

مبانی و ماهیت خاتمیت

پیامبر گرامی اسلام

دکتر محمد محمدرضایی*

چکیده

خاتمیت پیامبر گرامی اسلام و دین اسلام، یکی از ضروریات دین اسلام است که قرآن و روایات متواتر آشکارا بر آن دلالت می‌کند، این مقاله می‌کوشد ضمن ارائه دلایل قرآنی و روایی خاتمیت به برخی از شبهات مطرح در این باره بپردازد که عبارتند از:

۱. خاتمیت، یعنی پایان حاکمیت دوره غریزه.
۲. خاتمیت، یعنی پایان دوران ولایت شخصی.
۳. خاتمیت با مرجعیت علمی امامان معصوم قابل جمع نیست.

در نقد و بررسی این شبهات، بی‌پایگی آن‌ها عیان گردیده و اثبات شده است که بشر در تمام دوران‌ها به دین نیاز دارد و این‌گونه نیست که مخصوص دوران غریزه باشد و نیز خاتمیت به معنای پذیرش غیرمقولانه آیات و سنت پیامبر نیست؛ بلکه آیات و روایات به صراحت آدمی را به پذیرش معقولانه دین دعوت می‌کند. همچنین در پایان، ضمن ارائه دلایل متقن، سازگاری خاتمیت پیامبر با مرجعیت علمی امامان معصوم اثبات گردیده است.

واژگان کلیدی: خاتمیت، پیامبرگرمی اسلام، پیامبران، امامان معصوم، شیعه، ولایت شخصی.

مبانی خاتمیت پیامبر گرمی اسلام

یکی از ضروریات دین اسلام، مسأله خاتمیت است. خاتمیت بدین معنا است که سلسله پیامبران الهی با پیامبر اسلام ختم می‌شود و بعد از او هیچ پیامبری نیامده و نخواهد آمد. قرآن و روایات متواتر آشکارا بر این مسأله دلالت دارند؛ چنان‌که قرآن در این باره می‌فرماید:

«مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ» (احزاب (۳۳): ۴۰)

محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست؛ ولی فرستاده خدا و خاتم پیامبران است. قرآن در این آیه، به صراحت اعلان می‌دارد که محمد (ص) خاتم انبیا است. خاتم از ماده «ختم» است که در لغت عرب به معنای «پایان دادن به چیزی» است. ابن فارس که از علمای بزرگ لغت در قرن چهارم هجری است، در کتاب لغت خود می‌گوید:

ختم یک معنای اصلی بیشتر ندارد و آن رسیدن به پایان چیزی است و این‌که مهرزدن بر چیزی را نیز ختم می‌گویند، از همین باب است؛ زیرا همیشه بعد از پایان دادن چیزی بر آن مهر می‌نهند. (ابن فارس، ۱۴۰۴ ق، ج ۲، ص ۲۴۵، مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ص ۴۰۳)

روایات اسلامی نیز خاتم را به معنای پایان معنا کرده‌اند که برای نمونه به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱. امیرالمومنین علی (ع) می‌فرماید:

«خَتَمَ مُحَمَّدٌ آلفَ نَبِيِّ وَإِنِّي خَتَمْتُ آلفَ وَصِيِّ...» (الحویری، ۱۴۱۵ ق، ج ۴، ص ۲۸۴)

محمد پایان‌بخش هزار پیامبر است و من هزار وصی را پایان بخشیدم.

۲. امام محمدباقر (ع) در تفسیر آیه «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ» می‌فرماید:

«خاتم‌النبيين یعنی لا نبی بعد محمد (ص) یعنی خاتم انبیا به این معناست که هیچ نبی بعد از حضرت محمد (ص) نیست.»

بنابراین از این روایات به‌خوبی برمی‌آید که خاتم در آیه به‌معنای «پایان‌دادن به چیزی» است. (مجلسی، ۱۳۸۵، ج ۲۲، ص ۲۱۹).

گاه برخی مطرح کرده‌اند که «خاتم» به معنای زینت است و از این رو خاتم انبیا به‌معنای زینت تمام پیامبران است نه پایان‌دهنده آن‌ها. این نکته را باید توجه داشت که اولاً «خاتم» هرگز به‌معنای زینت نیامده است؛ بلکه به‌معنای «انگشتر» است و انگشتر را از این جهت خاتم می‌گویند که به‌وسیله آن، نامه‌ها و چیزهایی مانند آن را ختم و مهر می‌کردند.

برخی دیگر چنین اشکال کرده‌اند: بر فرض که معنای خاتم، پایان‌دادن به چیزی باشد، آیه می‌فرماید: محمد (ص) خاتم انبیا است نه خاتم رسولان.

از روایات اسلامی به‌خوبی برمی‌آید که نبی اعم از رسول است.

همه پیامبران دارای مقام نبوت بوده‌اند، ولی مقام رسالت به گروهی از ایشان اختصاص داشته است.

روایات، تعداد انبیای الهی را صدویست و چهار هزار نفر و تعداد رسولان را سیصد و سیزده نفر برمی‌شمرد. (مجلسی، ۱۳۸۵، ج ۱۱، ص ۳۲).

همچنین از برخی روایات دیگر برمی‌آید که رسالت مقامی بالاتر از نبوت است؛ برای نمونه امام باقر در بیان تفاوت رسول و نبی می‌فرماید:

«النَّبِيُّ الَّذِي يَرَى فِي مَنَامِهِ وَيَسْمَعُ الصَّوْتِ وَلَا يُعَايِنُ الْمَلَكَ وَالرَّسُولُ الَّذِي يَسْمَعُ الصَّوْتِ وَيَرَى فِي السَّمَاءِ وَالنَّعَامِ وَيُعَايِنُ الْمَلَكَ.»

نبی کسی است که فرشته وحی را در خواب می‌بیند و صدای وحی را می‌شنود؛ ولی فرشته وحی را مشاهده نمی‌کند و رسول کسی است که صدای وحی را می‌شنود و در خواب می‌بیند و فرشته وحی را مشاهده می‌کند. (کلینی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۱۷۶).

بنابراین اگر حضرت محمد (ص) خاتم انبیا است، طبیعتاً خاتم رسولان نیز می‌باشد؛ زیرا نبی اعم از رسول است.

همچنین در قرآن، آیات دیگری وجود دارد که هرچند به طور صریح دلالت بر خاتمیت نمی‌کند، ولی از فحوای آن می‌توان مسأله خاتمیت پیامبرگرمای اسلام (ص) را استنباط کرد که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱. خداوند دین پیامبر اسلام (ص) را دین کامل معرفی می‌کند و از آن‌جا که دین به کمال خویش نایل شده است، دیگر لزومی ندارد که وحی برای کمال دین تداوم یابد؛ زیرا تحصیل حاصل است. قرآن در این باره می‌فرماید:

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» (مائده: ۵): (۳)

امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را برای شما آیینی قرار دادم.

از این آیه به خوبی برمی‌آید که دین پیامبرگرمای اسلام (ص) کامل است و دیگر نیازی نیست که خدا دین دیگری بفرستد تا نیازهای بندگان را برطرف کند.

۲. «وَأَتْلُ مَا أُوْحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُتْتَحِدًا (کهف: ۱۸): (۲۷)

آن‌چه از کتاب پروردگارت بر تو وحی شده است بخوان؛ کلمات او را تغییر دهنده‌ای نیست و بجز او، هرگز پناهگاهی نخواهی یافت (بجز خدا، معبودی و بجز قرآن، کتابی نیست).

در این آیه «لَنْ تَجِدَ» برای نفی ابد و تاکید محکمی بر تغییرناپذیری کلمات وحی است؛ یعنی هیچ‌گاه غیر از خدا و کتاب خدا (قرآن) پناهگاهی وجود ندارد. یعنی این تعبیر، برای همیشه پناهگاهی غیر از قرآن را نفی می‌کند و همچنین در تعبیر «لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ» ضمیر کلماته به «کتاب ربّک» برمی‌گردد؛ یعنی هیچ امری نمی‌تواند کلمات قرآن را تغییر دهد و از آن حکایت دارد که قرآن هرگز نسخ نمی‌شود یا تکاملی در آن راه نمی‌یابد.

بنابراین از این آیه به خوبی برمی‌آید که تغییر دهنده‌ای برای کتاب خدا (قرآن) وجود ندارد و نیز برای همیشه هیچ پناهگاهی غیر از قرآن برای انسان وجود ندارد؛ یعنی هیچ دین جدیدی نمی‌تواند پناهگاه مردم باشد.

این آیه دلیلی بر خاتمیت آیین اسلام است؛ همچنین این آیه و آیه قبل، خاتمیت پیامبران صاحب شریعت را نیز اثبات می‌کند؛ یعنی هیچ پیامبری نمی‌تواند مبعوث شود و چیزی بر قرآن اضافه کند یا کلمات آن را تغییر دهد.

۳. «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا» (سبا (۳۴)، ۲۸)

و ما تو را جز (به سمت) بشارتگر و هشداردهنده برای تمام مردم نفرستادیم.

۴. «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا» (اعراف (۷)، ۱۵۸)

بگو ای مردم، من پیامبر خدا به سوی همه شما هستم.

مطابق این آیات، رسالت پیامبرگرامی اسلام، جهانی و همگانی است که عموم انسان‌ها را شامل می‌شود و عموم مردم قید زمانی و مکانی ندارد؛ در نتیجه انسان‌های آینده نیز تا پایان عمر جهان جزء این عموم انسان‌ها خواهند شد. بنابراین رسالت پیامبرگرامی اسلام (ص) برای همه مردم می‌باشد و هیچ قوم و قبیله‌ای استثنا نشده است؛ از این رو این آیات، هم بر جاودانگی قرآن و هم بر خاتمیت پیامبر اسلام (ص) دلالت می‌کند.

خاتمیت در روایات اسلامی

مساله خاتمیت پیامبرگرامی اسلام در روایات بسیاری به صراحت مورد تاکید قرار گرفته است که از جمله آن‌ها می‌توان به روایات ذیل اشاره کرد:

۱. حدیث منزلت: هنگامی که پیامبر عازم جنگ تبوک بودند، امیرمومنان علی (ع) را برای

اداره امور به جای خود در مدینه گماشتند و چنین فرمودند:

«أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» (حر عاملی، ۱۴۰۳، ج ۱، ص

۱۵)

آیا راضی نیستی که نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی باشی؟ (با این تفاوت) که

بعد از من پیامبری نیست.

این حدیث به صراحت دلالت بر آن دارد که بعد از پیامبر، پیامبری نخواهد آمد و نبوت

خاتمه یافته است.

۲. پیامبرگرامی اسلام در روایتی می‌فرماید:

مثل من در میان پیامبران مانند مردی است که خانهای بنا کرده و آن را کامل و زیبا ساخته، جز این‌که

جای یک خشت آن خالی است و هرکس وارد آن خانه می‌شود و به آن نگاه می‌کند، می‌گوید: چه

زیبا است، جز این‌که جای این خشت خالی می‌باشد؛ سپس فرمود: من جای آن خشت خالی‌م

پیامبران به وسیله من ختم شده‌اند.

«فانا موضع اللبنة ختم بي الانبياء» (الحویزی، ۱۴۰۳، ج ۴، ص ۲۸۵)
از این روایت به خوبی برمی آید که پیامبرگرامی اسلام (ص) آخرین پیامبر است که با نبوت او، طومار نبوت به پایان رسیده است.

۳. امیرالمومنین در روایتی می فرماید:

«بِمَتِ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مُحَمَّدًا ص لِإِنْجَازِ عِدَّتِهِ وَإِتْمَامِ نُبُوتِهِ» (نهج البلاغه، خطبه اول)

خداوند سبحان محمد (ص) را برای وفای به عهد خود و اتمام و اکمال نبوتش مبعوث ساخت.

۴. خداوند در خطاب به حضرت زکریا فرمود:

«يَا زَكَرِيَّا قَدْ قُلْنَا ذَلِكَ بِمُحَمَّدٍ ص وَ لَأَنْبُؤَةٌ بَعْدَهُ وَ هُوَ خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ» (مجلسی، ۱۳۸۵، ج ۲۴، ص

۳۷۳)

ای زکریا، ... پیامبر اسلام محمد (ص) خاتم پیامبران است و پس از او نبوتی نیست.

از این روایات به خوبی برمی آید که پیامبرگرامی اسلام آخرین پیامبر است که بعد از او پیامبری نخواهد آمد؛ همچنین دین او آخرین دین است. درباب خاتمیت پیامبرگرامی اسلام (ص) و دین اسلام، مسائلی از سوی برخی نویسندگان مطرح گردیده که به اجمال آن‌ها را مطرح و سپس مورد نقد و بررسی قرار می دهیم:

الف: خاتمیت یعنی پایان حاکمیت دوره غریزه

اقبال لاهوری، توجیه و تفسیری از فلسفه ختم نبوت ارائه داده است که می توان به صورت ذیل خلاصه کرد:

زندگی انسان در گذشته براساس غریزه اداره می شد که وحی مربوط به دوران غریزه است؛ ولی با پیشرفت انسان، تعقل و تفکر جای غریزه را گرفته است. خاتمیت یعنی پایان دوران غریزه یا هدایت براساس وحی و ظهور دوره هدایت عقل. استاد مطهری، دیدگاه اقبال را چنین تقریر می کند:

۱. وحی که از نظر لغوی به معنای آهسته و به نجوا سخن گفتن است، در قرآن مفهوم گسترش یافته ای دارد که انواع هدایت های مرموز - از هدایت جماد و نبات و حیوان گرفته تا هدایت انسان به وسیله وحی - را دربرمی گیرد.

۲. وحی چیزی از نوع غریزه است و هدایت وحی، چیزی از نوع هدایت غریزی است.
۳. وحی هدایت انسان است از نظر جمعی؛ یعنی جامعه انسانی از نظر آن که یک واحد است و راه و مسیر و قوانین حرکتی دارد، نیازمند است که هدایت شود و نبی به عنوان دستگاه گیرنده‌ای است که به طور غریزی آن چه را که مورد نیاز نوع است، می‌گیرد.
۴. جانوران در مراحل اولی به وسیله غریزه هدایت می‌شوند. هرچه در درجات تکامل بالا می‌روند و نیروی حس و تخیل و اندیشه در آن‌ها رشد می‌کند، از قدرت غریزه کاسته می‌شود و درحقیقت حس و اندیشه جانشین غریزه می‌شود؛ از این رو حشرات بیشترین و قوی‌ترین غرایز را دارند و انسان کمترین آن‌ها را.
۵. جامعه انسانی از نظر اجتماعی در یک مسیر تکاملی است و همان گونه که حیوانات در مراحل ابتدایی به غریزه نیازمند بوده‌اند و تدریجا نیروی حس و تخیل و احیانا تفکر در آن‌ها رشد یافته و هدایت‌های حسی و فکری جانشین هدایت غریزه شده است، جامعه انسانی نیز در مسیر تکاملی خود کم‌کم به جایی رسیده که نیروی تعقل در او رشد یافته و همین جهت سبب ضعف غریزه (وحی) شده است.
۶. جهان بشریت دو دوره اساسی دارد: دوره هدایت وحی و دوره هدایت تعقل و تفکر در طبیعت و تاریخ. هرچند در جهان قدیم چند دستگاه بزرگ فلسفی (از قبیل یونان و روم) وجود داشته، اما ارزش چندانی نداشته و بشریت هنوز در دوره کودکی به سر می‌برده است.
۷. پیامبراکرم که پیامبری به او پایان یافته است، هم به جهان قدیم و هم به جهان جدید تعلق دارد. از جهت منبع الهامش که وحی است - نه مطالعه تجربی طبیعت و تاریخ - به جهان قدیم تعلق دارد و از جهت روح تعلیماتش که دعوت به تفکر و تعقل و مطالعه طبیعت و تاریخ است و با تولد این امور کار وحی متوقف می‌شود، به جهان جدید تعلق دارد. (مطهری، ۱۳۷۹ ش، ج ۲، ص ۱۸۶)

اقبال در کتاب «احیاء فکر دینی در اسلام» چنین می‌گوید:

«الفای کاهنی و سلطنت میراثی در اسلام، توجه دائمی به عقل و تجربه در قرآن و اهمیتی که این کتاب مبین به طبیعت و تاریخ به عنوان منابع معرفت بشری می‌دهد، همه سیماهای مختلف اندیشه واحد ختم

دوره رسالت است.» (اقبال، بی‌تا، ص ۱۴۶)

لازمه تقریر اقبال آن است که انسان‌ها نه تنها به وحی و پیامبری جدید نیاز ندارند، بلکه به راهنمایی وحی هم مطلقا نیازی نیست؛ زیرا که هدایت عقل تجربی، جانشین هدایت وحی شده است. این تقریر اگر درست باشد، به معنای ختم دہانت است نه ختم نبوت و ثانیاً تقریر اقبال مستلزم جانشین ساختن علم به جای ایمان است.

در نقد تقریر اقبال می‌توان گفت که اولاً عقل تجربی هیچ‌گاه نمی‌تواند جانشین وحی شود؛ زیرا قرآن می‌فرماید:

«عَلَّمَكُمَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُونَ» (نساء: ۱۱۳)

(ای پیامبر تو که برترین انسان هستی) ما به تو چیزهایی را تعلیم دادیم که تو هرگز نمی‌توانستی بدانی.

امام کاظم (ع) می‌فرماید:

«خداوند بر مردم دو حجت دارد: حجت آشکار و ظاهری و حجت باطنی، حجت آشکار، رسولان و

انبیا و امامان هستند و اما حجت باطنی، عقول مردمند.» (کلینی، ۱۳۶۳: ج ۱، ص ۱۶)

بنابراین وحی از آن جهت به انسان‌ها نازل شد که با عقل خود نمی‌توانستند به حقایق و حیاتی دسترسی پیدا کنند و همان‌گونه که امام کاظم (ع) می‌فرماید: خداوند دو حجت برای آدمیان قرار داده است و هیچ‌کدام از آن دو نمی‌توانند جایگزین دیگری شوند؛ بنابراین این سخن اقبال که هدایت عقل تجربی، جانشین وحی شده، خطا است.

ثانیاً مومنان و متدینان، بر اساس عقل خود به دین مراجعه کرده‌اند. چه بسیار عاقلان و متفکران برجسته‌ای وجود دارند که با این‌که از لحاظ عقلی سرآمد می‌باشند، ولی باز هدایت و حیاتی را پذیرفته و به آن جامه عمل می‌پوشانند. اصولاً قرآن، نزول آن را برای تعقل می‌داند؛ همچنین قرآن بدترین جنبندگان را کسانی می‌داند که تعقل نمی‌کنند.

۱. «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» (یوسف: ۲)

همانا ما قرآن را به زبان عربی نازل کردیم، شاید تعقل کنید.

۲. «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ» (انفال: ۲۲)

بدترین جنبندگان نزد خدا کسانی هستند که کر و لال‌اند و اصلاً تعقل نکرده‌اند.

حتی قرآن کسانی را که از دستورات الهی و هدایت وحیانی سرپیچی کرده‌اند، کسانی می‌داند که تعقل نکرده‌اند.

«وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ» (ملک: ۱۰)

آن‌گاه گویند که اگر ما سخن انبیا را شنیده بودیم یا به دستور عقل رفتار می‌کردیم، امروز از دوزخیان نبودیم.

روایات اسلامی نیز متدینان را کسانی معرفی می‌کند که بر اثر تعقل و تفکر به هدایت وحیانی رسیده‌اند.

امام صادق (ع) می‌فرماید:

«الْعَقْلُ دَلِيلُ الْمُؤْمِنِ» (کلینی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۵)

عقل راهنمای مومن است.

امیرالمومنین (ع) نیز در روایتی، پذیرش دین را براساس عقل معرفی می‌کند:

جبرئیل بر آدم نازل شد و گفت: ای آدم، من مامور شده‌ام تو را در انتخاب یکی از سه چیز مخیر سازم؛

سپس یکی را برگزین و دو تا را واگذار. آدم گفت: آن سه چیست؟ گفت: عقل، حیا و دین. آدم گفت:

عقل را برگزیدم. جبرئیل به حیا و دین گفت: شما بازگردید و آن را واگذارید. آن دو گفتند: ای جبرئیل!

ما ماموریم که هر جا عقل باشد، با آن باشیم. جبرئیل گفت: خود دانید و بالا رفت. (همان، ص ۱۰).

از مجموع آیات و روایات برمی‌آید که اولاً این سخن اقبال صحیح نیست که هدایت

وحیانی متناسب دوره غریزی است؛ بلکه پذیرش هدایت وحیانی، بر اثر تعقل و تفکر است و

ثانیاً هیچ‌گاه علم جای ایمان و دین را نمی‌گیرد. عقل و ایمان، دو بالی هستند که انسان با

کمک آن دو به سعادت می‌رسد و ثالثاً آموزه‌های وحیانی مستقیم یا غیرمستقیم، عقلانی

هستند.

خاتمیت؛ پایان دوران ولایت شخصی

آقای دکتر سروش می‌کوشد که نظریه اقبال را در فلسفه خاتمیت به گونه‌ای توجیه و تبیین

کند که به گمان خود قابل دفاع باشد.

سروش می‌گوید: ختمیت متعلق به شخصیت حقوقی پیامبر است، نه شخصیت حقیقی وی نخستین خصلت پیامبر این است که از طریق وحی آموزش می‌یابد و با باطن عالم ارتباط دارد. خصلت دیگر پیامبر رازدانی او است. پیامبران رازدانانی رازدار هستند که دیده‌ها را نادیده می‌کنند؛ از این رو در وضعیتی دشوار و پارادوکسیکال زندگی می‌کنند. چیزهایی را می‌بینند و می‌دانند، اما چنان عمل می‌کنند که گویی نمی‌بینند و نمی‌دانند. در تمام عمر در چنین شرایطی زیستن ظرفیت فراخی می‌خواهد...

خطاب پیامبران نوعاً آمرانه، از موضع بالا و غالباً بدون استدلال است و از این حیث با زبان و نحوه بیان دیگران فرق آشکار دارد. اگر به قرآن نگاه کنید (و دیگر کتب آسمانی)، به ندرت در آن استدلال پیدا می‌کنید. زبان آن اصلاً زبان متکلمان، فیلسوفان، عالمان و جامعه‌شناسان نیست... تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال، شیوه آنان است. «ما علی الرسول الا البلاغ» تکیه کلام و ملخص روش آنان است؛ حتی هنگامی که «هاتوا برهانکم هم می‌گویند، معطل برهان آوردن مخالفان نمی‌شوند و پیشاپیش برهان آن‌ها را باطل می‌دانند (حجتهم داحضه عند ربهم) این نکته ما را به عنصر مقوم شخصیت حقوقی پیامبر نزدیک می‌کند که این عنصر، ولایت است. ولایت به معنای این است که شخصیت شخص سخنگو حجت سخن و فرمان او باشد و این همان چیزی است که با خاتمیت مطلق ختم شده است. ما اینک سخن هیچ‌کس را نمی‌پذیریم، مگر این که دلیل آورد یا به قانونی استناد کند. اما پیامبران چنین نبودند. آنان خود پشتوانه سخن و فرمان خود بودند؛ به عبارت دیگر حجت سر خود بودند. سخن نبی آن بود که من خود قانونم، من خود حجتم، من خود عین پشتوانه سخن خود هستم... این همان ولایتی است که با وفات پیامبر برای همیشه روی در تقاب کشید و خاتمه مطلق یافت. پس از پیامبر اسلام دیگر هیچ‌کسی ظهور نخواهد کرد که شخصیتش به لحاظ دینی ضامن صحت سخن و حسن رفتارش باشد و برای دیگران تکلیف دینی بیاورد... دیگر مهم نیست که استدلال‌کننده علی (ع) باشد یا دیگری. از این پس، دلیل پشتوانه سخن است نه گوینده صاحب کرامت آن.

هنگامی که اقبال می‌گفت: با ورود عقلانیت، دوران نبوت خاتمه یافت، مقصودش ضدیت عقل با نبوت نبود، مقصودش این بود که دوران ولایت شخصی به پایان رسیده است و از این

پس عقل جمعی به صفت جمعی، حاکم و ولی و متکای آدمیان است. (سروش، ۱۳۷۸، صص ۱۳۸ - ۱۳۱).

به طور خلاصه دیدگاه آقای سروش درباره خاتمیت عبارت است از: خاتمیت یعنی پایان دوران ولایت شخصی. پیامبر ولایت شخصی داشت؛ یعنی سخن او به گونه‌ای بود که حجت او در خود سخن است و به تعبیر دیگر سخن نبی آن بود که من خود قانونم، من خود حجتم. خاتمیت به این معنا است که دیگر سخن هیچ‌کس بدون استدلال قبول نمی‌شود؛ هر چند امامان معصوم باشد.

نقد و بررسی

اولاً جناب آقای سروش در مقاله‌ای با عنوان «اسلام، وحی و نبوت» به گونه‌ای سخن می‌گوید که این معنا از خاتمیت، یعنی سخن نبی آن بود که من خود قانونم، من خود حجتم، تنها پیامبر سخنان عین حجت بود و خاتمیت یعنی آن که بعد از پیامبر سخن هیچ‌کس عین حجت نیست را قبول ندارد؛ حتی او در این مقاله ادعا می‌کند که سخن پیامبر نیز عین حجت نیست؛ از این رو حتی ولایت شخصی پیامبر را نیز منکر است:

«پیامبر اسلام مدعیاتی داشت. این مدعیات را همه ما شنیده‌ایم. هیچ‌وقت صدق سخنان پیامبر را از روی ادعاهای خودش نمی‌توان اثبات کرد. اگر بنا بر تصدیق یا تکذیب باشد، باید به قوانین بیرونی نظر کرد.» (سروش، ۱۳۸۱، ص ۶۹)

سخنان ایشان کاملاً متناقض به نظر می‌رسد. از یک سو او به ولایت شخصی پیامبر اعتقاد دارد و سخن پیامبر را عین حجت و قانون می‌داند و از سوی دیگر ادعا می‌کند که صدق سخنان پیامبر را از روی ادعاهای خودش نمی‌توان اثبات کرد و باید به قوانین بیرونی نظر کرد. ثانیاً آقای سروش ادعا می‌کند که خطاب پیامبران نوعاً آمرانه و از موضع بالا و غالباً بدون استدلال است و این معنای ولایت شخصی است. در نقد این ادعا می‌توان گفت که استدلال خطابات پیامبر در خود خطابات است و سخنان پیامبر در قالب وحی به گونه‌ای است که عین حجت و استدلال است. قرآن، خطابات و حیاتی پیامبر را برهان و نور معرفی می‌کند؛ یعنی هم خود روشن است و هم روشنی بخش دیگران:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا» (نساء: ۱۷۴)

ای مردم، درحقیقت برای شما از جانب پروردگارتان برهانی آمده است و ما به سوی شما نوری تابناک فرورستاده‌ایم.

افزون بر این، قرآن که مردم را به تأمل و تفکر و تعقل فرامی‌خواند و سفارش می‌کند که از علم و حجت تبعیت کنید، چگونه امکان دارد که خود را بدون استدلال آمرانه معرفی کند. قرآن می‌فرماید:

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» (اسراء: ۳۶)

چیزی را که بدان علم نداری دنبال مکن. (اسراء: ۳۶)

قرآن در آیه دیگری برای تشخیص ادعاهای پیامبر مردم را با صراحت به تفکر و تعمق در خود قرآن دعوت می‌کند.

«أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» (نساء: ۸۲)

آیا درباره قرآن نمی‌اندیشند؟ اگر از سوی غیر خدا بود، اختلاف فراوانی در آن می‌یافتند.

علامه طباطبایی در این باره می‌فرماید:

لَا مَرَّ كِتَابِ الْإِلَهِيِّ رَا كَاوْشَ كَامِلٍ وَ دَرِ آيَاتِش دَقَّتْ كُنَيْدٌ، شَائِدْ بِيْشْ اَزْ سِيْصِدْ آيَهْ بِيْنِيْدْ كِهْ مَرْدَمْ رَا بَهْ تَفَكَّرْ وَ تَذَكَّرْ وَ تَعَقَّلْ دَعْوَتْ كَرْدَهْ اَسْتْ يَا بَهْ پِيَامِبِرْ (ص)، اِسْتِدْلَالِي رَا بَرِيْ اَثْبَاتِ حَقِّيْ يَسَا اَزْ بِيْنِ بَرْدَنِ بَاطِلِيْ مِيْ اَمُوَزْدْ يَا اِسْتِدْلَالِ هَائِي رَا اَزْ پِيْمْبِرَانِ وَ اَوْلِيَايِ خُودِ - چُونِ نُوحِ وَ اِبْرَاهِيْمِ وَ مُوسَى وَ لُقْمَانِ وَ مُؤْمِنِ آلِ فِرْعَوْنَ ... - تَقَلْ مِيْ كُنْدِ.

خداوند در قرآن خود - حتی در یک آیه - بندگان خود را امر فرموده است که تفهیمه به قرآن یا به هر چیزی که از جانب او است ایمان آورند یا راهی را کورکورانه پیمایند؛ حتی قوانین و احکامی که برای بندگان خود وضع کرده است، عقل بشری به تفصیل به ملاک‌های آن‌ها نمی‌رسند و نیز بر چیزهایی که در مجرای نیازها قرار دارند، استدلال کرده و علت آورده است.» (طباطبایی، ۱۴۱۷ ق، ج ۶، ص ۲۶۰).

البته استدلال‌های قرآنی به صورت براهین فلسفی و کلامی نیست؛ بلکه از نوعی خاصی است که متناسب با فطرت آدمی است. گزاره‌های قرآنی نیز یا هماهنگ با عقل یا مبتنی بر عقل هستند؛ یعنی چون از طریق استدلال عقلی، حجیت قول پیامبر گرامی اسلام که معصومانه است، به اثبات رسیده است، اگر حکمی از احکام قرآنی را عقل نتواند مستقیماً درک کند، ولی چون با پشتوانه و تکیه‌گاه حکم عقلی است، قابل پذیرش است. از این رو می‌توان ادعا کرد که تمام خطابات الهی - مستقیم یا غیرمستقیم - عقلانی است و این سخن آقای سروش که سخن پیامبران غالباً بدون استدلال است، صحیح نیست.

ج. خاتمیت با مرجعیت علمی امامان معصوم (ع) قابل جمع نیست

ج. آقای سروش ادعا می‌کند که اعتقاد به مرجعیت علمی ائمه معصومین، مخالف با خاتمیت است. او می‌گوید:

«چگونه می‌شود که پس از پیامبرخاتم، کسانی درآیند و به اتکای وحی و شهود سخنانی بگویند که نشانی از آنها در قرآن و سنت نبوی نباشد و درعین حال، تعلیم و تشریح و ایجاب و تحریمشان در رتبه وحی نبوی بنشینند و عصمت و حجیت سخنان پیامبر را پیدا کند و باز هم در خاتمیت خللی نیفتد؟ پس خاتمیت چه چیزی را نفی و منع می‌کند و به حکم خاتمیت وجود و وقوع چه ناممکن می‌شود؟ و چنان خاتمیت رقیقی که همه شئون نبوت را برای دیگران میسور و ممکن می‌سازد، بود و نبودش چه تفاوتی دارد. شیعیان با طرح نظریه غیبت، خاتمیت را دو قرن و نیم به تاخیر انداخته‌اند.» (سایت، سروش)

به طور خلاصه آقای سروش اعتقاد دارد:

۱. معنای خاتمیت این است که با درگذشت پیامبر (ص)، باب وحی مسدود شده است.
۲. مرجعیت علمی امامان معصوم شیعه، یعنی سخن آنان از درجه عصمت و حجیت برخوردار باشد، با اصل خاتمیت پیامبر (ص) ناسازگار است.
۳. امامان معصوم به اتکای وحی و شهود سخنانی می‌گویند که نشانی از آنها در قرآن و سنت نبوی نیست.

نقد و بررسی

۱. سخنان متعارض: در سخنان ایشان، تناقض‌گویی‌های آشکار به چشم می‌خورد:
الف. در آغاز این نکته را یادآور می‌شویم که اولاً ایشان اعتقاد ندارد که با درگذشت پیامبر اسلام (ص) باب وحی کاملاً مسدود شده است؛ در نتیجه ایشان اعتقادی به خاتمیت پیامبر اسلام (ص) ندارند و ثانیاً ایشان اعتقاد ندارد که دین اسلام کامل است، بلکه بر آن است که با ادامه تجربه دینی عارفان، دین خدا رفته‌رفته پخته‌تر می‌شود. در نتیجه براساس دیدگاه ایشان، اشکالات فوق بی‌معنا می‌شود.
ایشان در تعابیری می‌گویند:

تجربه نبوی یا تجربه شبیه تجربه پیامبران، کاملاً قطع نمی‌شود و همیشه وجود دارد... شخصی ممکن است بین خودش و خدا واجد احوالی شود و احساس کند که صاحب وظایفی است از ناحیه خداوند و دیگر وظیفه ندارد به فلان دین یا بهمان دین عمل کند. احساس من این است که بعضی از بزرگان - مثل شمس تبریزی - تقریباً چنین احوالی داشتند...

اگر کسی احساس می‌کند که دیگر نمی‌تواند پیرو شریعت پیامبر اسلام باشد و وظیفه دیگری دارد، خودش می‌داند و خدای خودش. کسی هم که چنین احساسی را ندارد، باید پاسخگوی اعمالش باشد؛ اما تجربه پیامبرگونه - البته - جریان دارد. برای این‌که تجلیات خداوند تمامی ندارد. ما نمی‌توانیم بگوییم خدا بر پیامبر اسلام تجلی کرد و پس از آن باب تجلی بسته شد. این تجلی دوام دارد و برای هرکس متناسب با ظرفیتش، ادامه خواهد یافت. (سروش، ۱۳۸۱، ص ۷۳)

وی در جای دیگر می‌نویسد:

«چون وحی، تجربه دینی است و تجربه دینی درباره دیگر انسان‌ها نیز روی می‌دهد، پس تجارب دینی دیگران نیز به فریبی و غنای دین می‌افزاید و با گذشت زمان، دین بسط و گسترش می‌یابد؛ از این رو تجربهای دینی عارفان، مکمل و بسط‌دهنده تجربه دینی پیامبر است و در نتیجه، دین خدا رفته‌رفته پخته‌تر می‌گردد. این بسط و گسترش نه در معرفت دینی، بلکه در خود دین و شریعت صورت می‌گیرد.» (سروش، ۱۳۷۸، ص ۲۸)

بر اساس مطالب فوق، آقای سروش نه اعتقادی به خاتمیت پیامبر دارد و نه اعتقادی به خاتمیت دین اسلام؛ از این رو اگر معنای خاتمیت، این است که با درگذشت پیامبر، باب وحی مسدود شده است، چرا ایشان مطرح می‌کند که تجربه نبوی کاملاً قطع نمی‌شود و همیشه وجود دارد؛ همچنین ایشان به صراحت اعلام می‌دارد که «وحی، تجربه دینی است و تجربه دینی درباره دیگر انسان‌ها نیز روی می‌دهد؛ پس تجارب دینی دیگران نیز به فریبی و غنای دین می‌افزاید و با گذشت زمان، دین بسط و گسترش می‌یابد.»

یعنی ایشان اعتقاد دارد که افراد دارای تجربی دینی می‌توانند مطالبی را بر زبان آورند که قبلاً در دین نبوده است و آن‌ها را جزء دین بدانند. حال اگر چنین است، چرا امامان معصوم نتوانند مطالبی را در شرح و توضیح آیات و روایات پیامبر اظهار کنند.

ب. آقای سروش به پلورالیسم دینی اعتقاد دارند؛ یعنی این‌که همه قرائت‌های مختلف از دین و اسلام را حق و مایه نجات و رستگاری می‌داند. حال اگر همه قرائت‌های مختلف از

اسلام درست هستند، چرا ایشان قرائت عالمان شیعه را در باب خاتمیت تخطئه می‌کند و اظهار می‌دارد که مرجعیت علمی ائمه شیعه با اعتقاد به خاتمیت پیامبر اسلام ناسازگار است.

وی در تعابیری در تأیید پلورالیسم دینی می‌گوید:

۱. این نکته را باید به گوش‌جان شنید و تصویر و منظر باید عوض کرد و به جای آن که جهان را واجد یک خط راست و صدها خط کج و شکسته ببینیم، باید آن را مجموعه‌ای از خطوط راست دید که تقاطع‌ها و توازی‌ها و تطابق‌هایی با هم پیدا می‌کنند، بل حقیقت در حقیقت غرقه شد. (سروش، کیان، ش ۳۶، ص ۹).

۲. اسلام سنی فهمی است از اسلام و اسلام شیعی فهمی دیگر. این‌ها و توابع و اجزایشان همه طبیعی‌اند و رسمیت دارند. (سروش، ۱۳۷۷، ص ۶).

اگر بنا به سخن ایشان، اسلام شیعی، فهمی از اسلام و طبیعی و رسمی است، پس چگونه است که ایشان اعتقاد به مرجعیت علمی امامان معصوم را غیرطبیعی و متعارض با خاتمیت می‌داند یا به تعبیری دیگر، چگونه ایشان اعتقاد خود را راست و صحیح و اعتقاد تمامی عالمان شیعه را در این باره خط کج و ناصحیح می‌داند. بنابراین کسی که به پلورالیسم دینی اعتقاد دارد و افکار و اعتقادات مسیحیان، یهودیان، بودائیان، هندوان و مسلمانان در باب خدا را به یکسان صحیح می‌داند، همچنین همه قرائت‌های مختلف از اسلام، مخصوصاً اهل سنت و دیدگاه خاص خود را در باب اعتقادات شیعی صحیح می‌داند، چرا اعتقادات عالمان شیعه را ناصحیح می‌داند؟ از این سخنان به خوبی برمی‌آید که ایشان حتی به مبانی اعتقادی خود نیز پایبند نیست.

۲. پاسخ‌های اثباتی

عالمان شیعه با دلایل قاطع، هم به خاتمیت پیامبر و دین اسلام و هم به مرجعیت علمی امامان معصوم اعتقاد دارند و هیچ تعارضی نیز در این مورد مشاهده نمی‌کنند:
الف. همه مسلمانان به مرجعیت و وثاقت قرآن و سنت قطعی پیامبر اعتقاد دارند. قرآن در مورد وظیفه پیامبر می‌فرماید:

«وَآتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ الذِّكْرَ لَتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» (نحل: ۴۴)

و این ذکر (قرآن) را بر تو فرود فرستادیم تا برای مردم آن‌چه را که به سوی آنان فرود فرستاده شده است، روشن بیان کنی.

همچنین در آیه دیگر می‌فرماید:

«مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا»

آن چه را رسول به شما داد، آن را بگیرید و از آن چه شما را بازداشت، باز ایستید. (حشر:

۷)

اگر وظیفه پیامبر ابلاغ و تبیین گری آیات الاهی است و اگر سخنان او دارای حجیت و وثاقت است، بنابراین یکی از احادیث متواتر اسلامی که در کتاب‌های حدیثی معتبر شیعه و سنی ذکر شده است، حدیث تقلین است که ایشان می‌فرماید:

«إِنِّي نَارِكُ فِيكُمْ الْقَلْبَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عَهْدِي أَهْلَ بَيْتِي مَا إِن تَسَكَّمْتُمْ هِمَا لَنْ تَضَلُّوا أَبَدًا وَ إِنهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْخَوْضُ» (مسلم، بی تا، ج ۷، ص ۱۲۲)

من در میان شما دو چیز گرانبها را به امانت می‌گذارم و می‌روم؛ مادامی که به این دو چنگ زنید، هرگز گمراه نخواهید شد و این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در قیامت کنار حوض نزد من آیند.

۱۰۲

براساس این روایت، ائمه اهل بیت (ع) در ردیف قرآن واقع شده‌اند؛ یعنی همان‌گونه که قرآن از هر نوع خطا و اشتباهی مصون است، ائمه اهل بیت نیز از هر نوع خطای فکری و عملی مصون می‌باشند؛ زیرا چیزی که تمسک به آن مایه هدایت است و مسلمانان را از ضلالت و گمراهی بازمی‌دارد و هرگز از قرآن جدا نمی‌شود، قطعاً از هرگونه خطا و گناه مصون خواهند بود. همچنین پیامبرگرامی اسلام اهل بیت خود را به کشتی نوح تشبیه کرده است که هرکه بر آن سوار شود، از امواج طوفان رهایی می‌یابد و هرکه از آن تخلف جست، به هلاکت می‌رسد:

«إِنَّمَا مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِي أُمَّتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ فِي لُجَّةِ الْبَحْرِ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ» (حاکم نيسابوری، ج ۲، بی تا، ص ۱۵۱)

بنابراین اهل بیت پیامبر یک ویژگی خاصی دارند که پیروی از آنان مایه هدایت مسلمانان می‌شود و آن مقام عصمت و خطاناپذیری آنان است.

همچنین آیه تطهیر به صراحت اظهار می‌دارد که خداوند رجس را از اهل بیت برداشته است و مقصود از رجس، هر نوع پلیدی فکری و روحی و رفتاری است که گناه از مصادیق بارز آن است؛ از این رو گفتار و کردار ائمه معصومین همانند قرآن حجیت دارد.

بنابراین کسانی که سخن پیامبر را براساس آموزه‌های قرآن لازم‌الاتباع می‌دانند، سخنان ائمه معصومین (ع) را نیز لازم‌الاتباع می‌دانند؛ بنابراین یا باید آیات و روایات مربوط به اهل بیت پیامبر را انکار کرد یا این که سخنان و تعالیم ائمه معصومین را نیز مانند قرآن و سخنان

و تعالیم پیامبر، معصومانه تلقی نمود. چگونه امکان دارد کسانی مانند آقای سروش به سنت پیامبر اعتقاد داشته باشند، ولی حجیت و وثاقت تعالیم ائمه معصومین را انکار کنند؟
ب. اشکال دیگر آقای سروش این است که امامان معصوم (ع) به اتکای وحی و شهود سخنانی می‌گویند که نشانی از آن‌ها در قرآن و سنت نبوی نیست.

در پاسخ می‌گوییم که اگر منظور از وحی، وحی رسالی است، بعد از پیامبر و ختم شدن نبوت، این نوع وحی قطع شده است؛ زیرا این نوع وحی، فقط به انبیا و رسولان‌الاهی منحصر است و شیعیان هیچ‌گاه اعتقاد ندارند که به ائمه این چنین وحی می‌شود.

اما انواع دیگر وحی همچنان ادامه دارد؛ یعنی چه‌بسا افرادی که پیامبر نیستند، ولی به آن‌ها وحی می‌شود و اسراری از جهان غیب بر آن‌ها آشکار می‌گردد. قرآن درباره حضرت خضر و آصف بن برخیا و مادر موسی (ع) می‌گوید:

«أَتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» (کهف، ۶۵)

از جانب خود به او (مصاحب موسی = خضر) رحمتی عطا کرده و از نزد خود بدو دانشی آموخته بودیم.

«قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ» (نمل: ۱۰)

کسی که نزد او دانشی از کتاب (الاهی) بود.

«وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ» (قصص: ۷)

ما به مادر موسی الهام کردیم.

این افراد با این‌که دارای علم لدنی بوده، از مقام نبوت برخوردار نبودند. بنابراین از نظر قرآن مانعی ندارد که کسانی از مقام نبوت برخوردار نباشند، ولی به اتکای وحی و شهود، علومی را اظهار دارند.

اما وظیفه امامان معصوم تبیین و توضیح آموزه‌های قرآنی است. آنان هیچ‌گاه حکمی برخلاف قرآن صادر نمی‌کنند.

امامان معصوم (ع) به صراحت اظهار می‌دارند که هرچه از ما به شما رسید، آن‌چه موافق قرآن بود، بپذیرید و آن‌چه مخالف قرآن است، کنار گذارید:

«فَمَا وَفَّقْ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوهُ وَمَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَذَعُوهُ» (کلینی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۸۸).

همچنین روایات فراوانی وجود دارد که حکایت می‌کند که حلال و حرام پیامبر و به تعبیری شریعت پیامبرگرامی اسلام ابدی و تغییرناپذیر است

«حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ» (همان، ص ۱۷).

حلال محمدا تا روز قیامت، حلال و حرام او نیز تا روز قیامت حرام است.
 بنابراین هیچ‌گاه امامان معصوم حکمی برخلاف قرآن بیان نمی‌دارند و مطالبی را که بیان می‌فرمایند، برای تبیین و توضیح آیات الهی است. براساس مطالب فوق می‌توان نتیجه گرفت که از نظر قرآن و روایات معتبر اسلامی، کاملاً صحیح است که امامان معصوم (ع) براساس وحی سخنانی در جهت تبیین و توضیح آیات الهی بفرمایند که اولاً معصومانه و ثانیاً برای دیگر مسلمان حجت باشد و این مسأله با خاتمیت پیامبر و دین اسلام منافاتی ندارد.

منابع

- اقبال لاهوری، محمد، احیای فکر دینی در اسلام ترجمه احمد آرام، تهران، انتشارات رسالت قلم، بی‌تا.
- ابن‌فارس، معجم مقاییس اللغة، قم، مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۰۴ ق.
- العویزی، شیخ جمعه، تفسیر نورالثقلین، قم، موسسه اسماعیلیان، ۱۴۱۵ ق.
- حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، بیروت، دارالمعرفه، بی‌تا.
- حر عاملی، محمدبن حسن، وسائل الشیعه، بیروت، دارالاحیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ ق.
- سروش، عبدالکریم، بسط تجربه نبوی، تهران، موسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۸.
- همان: «اسلام، وحی و نبوت» نشریه آفتاب، ش ۱۵، تهران، ۱۳۸۱.
- همان، صراط‌های مستقیم، تهران، موسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۷ ش.
- طباطبایی، محمدحسین، المیزان فی تفسیر القرآن، لبنان، موسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۱۷.
- کلینی، محمدبن یعقوب، اصول کافی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۳.
- مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۴ ش.
- مسلمبن حجاج قشیری نیشابوری، بیروت، دارالجیل، بی‌تا.
- مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۸۵ ق.
- مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، ج ۲، قم، تهران، انتشارات صدرا، ۱۳۷۹ ش.